

واسوخت د

موسیقی با پ

شاهنامه

کلمه «عشق» از نام گیاه عشقه گرفته شده است که می گویند دور گیاهان دیگر می پیچد و از آنها تغذیه می کند. پس عشق نیز نیرویی است که جان عاشق را بهای زنده بودن خود می داند. در تالیفات ادبای پارسی، عشق، عاشق را حیران و بی قرار می کند تا جایی که حاضر است جانش را برای رسیدن به معشوق ارزانی کند. در دوره های مختلف ادبی با توجه به شرایط اجتماعی، عشق به گونه های مختلف خود را در آثار شاعران آشکار کرده است. در شعر دوره سامانی با توجه به آرامش نسبی جامعه، عشق نیز معمولاً با شادی و خوشگذرانی همراه است، در دنیای ناپایدار جایی برای غم عشق وجود ندارد:

شاد زی با سیه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
(رودکی)

در دوره غزنویان و سلجوقیان که معشوق گاهی کنیز و غلام است و مقام بالایی ندارد، رسیدن به او معمولاً آسان و در نتیجه غم عشق کمتر نمودار است:

تو چو من یار نیایی به جهان
من چو تو یابم هر روز هزار
(فرخی)

که نمونه هایی از شعر واسوخت را نشان می دهد. عاشق حتی اگر به وصال نرسد خود را گرفتار غم و رنج نمی کند و به سراغ معشوق دیگر می رود. (۱)



در قرن‌های هفتم و هشتم که به دنبال حمله خانمان‌سوز مغولان وضعیت اجتماع نابسامان و امنیت و آسایش اجتماعی کمتر است، معشوق موجودی آرمانی و دست‌نیافتنی می‌شود در نتیجه وصال به سختی اتفاق می‌افتد و هر عاشقی تاب پیمودن گذرگاه پرخطر عشق را ندارد؛ عشق اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود (مولوی)

و آنان که در این راه قدم می‌نهند حتی حاضرند بمیرند تا غبار جسمشان پس از مرگ به وصال کوی معشوق برسد. در مکتب این گروه، عاشق لیاقت معشوق را ندارد و معشوق مختارست که هر جفایی در حق او بکند.

در قرن‌های دهم و یازدهم شاعران واسوخت را می‌بینیم که از معشوق روی برمی‌گردانند و حاضر نیستند غم و رنج عشق را تحمل کنند و اگر معشوق ناز کند او را رها می‌کنند و به سراغ دیگری می‌روند که ترکیب بند معروف وحشی بافقی با این مطلع نمونه بارز واسوخت است:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید

در دوره معاصر نیز معشوق مقامی والا دارد، عاشق او را زیباترین و بهترین و زندگی خود را مدیون مهربانی و لطف او می‌داند:

میان خورشیدهای همیشه

زیبایی تو
لنگری است

خورشیدی است که از سپیده دم همه ستارگان بی‌نیازم می‌کند (شاملو)

اما در بخشی از دوره معاصر شاهد نمونه‌هایی از مکتب واسوخت هستیم که لازم است ریشه‌های آن را در سرشت افراد و روابط اجتماعی جستجو کرد. همه ما یقیناً در بعضی ترانه‌های مجار شنیده‌ایم که وقتی معشوق عاشق را ترک می‌کند، عاشق او را دشنام می‌دهد و نفرین می‌کند و انواع عذاب‌ها را برایش می‌خواهد. عاشق آرزو می‌کند که چشمان معشوق پر خون شود، از خدا می‌خواهد که او را به زمین گرم بزند، وقتی معشوق با پشیمانی باز می‌گردد به او می‌گوید که از جلو چشمانش گم شود و... نمونه‌هایی از این جمله‌ها را همه شنیده‌ایم و شاید از شنیدن آنها حتی خندیده باشیم. اما باطن این قضیه جای تامل دارد و نشان می‌دهد که گروهی از جوانان جامعه ما برای عشق و رنج آن پیشیزی ارزش قائل نیستند و اگر معشوق کوچکترین بی‌اعتنایی به آنها نشان دهد حرمت او را زیر پا می‌گذارند و نفرینش می‌کنند که گرفتار بلای هجران شود و تهدیدش می‌کنند که به سراغ دیگری می‌روند.

این معضل از دو جنبه قابل توجه است. یکی این که چرا نباید عشق‌ها به ثمر برسند و دیگر این که چرا عاشق، معشوق را شایسته توهین و بی‌احترامی می‌داند. در شاهنامه فردوسی، جامعه آرمانی استاد توس، می‌بینیم که عشق به ثمر می‌رسد:

(شاملو)

زال به وصال رودابه می‌رسد، رستم به وصال تهمینه و... این حاکی از آن است که مردمان خردمند ایران پایبند اصول و ارزش‌های انسانی بوده‌اند، به احساسات یکدیگر احترام می‌نهادند و پیمان عاشقی در نظرشان پیمانی مقدس بوده است، گذرگاه عشق را با تمام خطراتش طی می‌کردند و موانع را از سر راه بر می‌داشتند.

پس در دنیایی که عشق‌ها به وصال منجر نمی‌شوند، با مردمانی روبه‌رو هستیم که پیمان عاشقی در نظرشان بز اصولی سست و بی‌ارزش استوار است و برای به ثمر رسیدنش لازم نیست خطری به جان خرید و می‌توان به راحتی احساسات دیگران را لگدمال کرد:

عصری که عشق سوءتفاهمی است که با «متاسفم» گفتنی فراموش می‌شود!

چنان که دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن می‌گویند عشق ناکام نشانه عدم سلاجامعه است و جامعه‌ای که خود را چاره‌می‌داند، با آن میانه‌ای ندارد. (۲)

از طرف دیگر چرا عاشق برای معشوق که زمانی بهترین بوده و حال به هر دو او را ترک کرده است، آرزوی بدیهه می‌کند و انواع توهین‌ها را شایسته می‌داند؟ آیا این معشوق همان نیست زمانی عاشق دنیا را بدون او نمی‌خواست و برای خوشبختی‌اش هر کاری می‌کرد است؟ پس چه شده که اکنون او را نفر می‌کند و دشنام می‌دهد؟ آیا این عا جز راحتی خود در این رابطه به چه دیگری اندیشیده است؟ حال که پایان ما آن گونه نیست که او می‌خواست، باید حرمت‌ها را بشکند، معشوق را تحقیر کند و خود را شایسته کس دیگری بداند؟ پس حرمت معشوق که زمانی بهترین بوده است و لایق جانفشانی و خودگذشتگی تا مبادا غباری بر دامد بنشیند، چه می‌شود؟

پی‌نوشت:

۱. سبک‌شناسی شعر، دکتر سیروس شمیسا، انتشار فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۲۷۶
۲. فارسی عمومی (سیری در ادبیات ایران و جهان) فاطمه پاکرو - نازنین فرزاد، نشر روزگار، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۲۹.

